

نسیم صمیمی که روح خوشتر دفع افزای
ن کرد و جویدان خاک در دوزخ نفسی
بند دست خجسته و کرم بحال شود
نمود دست تن چو نموی خیزن ضعیف را
چند در خرم نهد پای بر زمین برسان
ز ناله های نفسی باوده بدین مصلوب
ز حال های اگر برسد نکه انکس
ز بس که گاست اگر خدایت ترا کند ستا

بکدی دوست گذر شکست ز ما زیانی
سپس آن را جازت و روان ز بهر میوه زانی
بوی نه حال من بدی زمان زمان کفای
بان میان چه صومعه بودی باز نای
نقش رخ زدم بخاک آن کند پای
چند عمل بان خوشتر ای شود تو سالی
نوشته نامش از آن چشم خورشید لای
درون نام میان حرفه خورشید جای

چو ای برده کف دست ز شکر
چو ای برده کف دست ز شکر
از مهر شایخ ای ز راه روی
از مهر راه با تو چو گویم چه بینمت
هر جا سوار بودی میهر لک زار
کرمی نقاب بر لبی بنای چه راه دهر
رویت بر اوج حصن مدور در کسنت
از مهر ماه روی تو بر آسمان می کشم
جای که نشد مهر تو چون ماه فوشتاب
ای ماه مهر طلعت از وی کانه روی

نهار روی مهر چه ماه کاه روی
هم باه مهر ما ز تو هم مهر ماه روی
مالند ماه و مهر بران خاک راه روی
گردن ماه و مهر ز بخت ساه روی
خدا می بنام مهر مهرش خزان خواه روی
شده مهر ماه را سیه از دوده روی

ای که از شایخ کل لطیف تریب
خاک پایت شدن چه سود کفنه
کد زانیا دیوشتم چه عجب
یار با ما و ما بکرمی چه جان
ره بکرمی وصال آسانست
شیر کرد و درون نشاید مسک کرمی
جای از بندگان خاصه تست

رو و خود بیبم کل چه می نگریم
چون قدر از سر کشتی نمی گذریم
کرم را چشم در روشن و کرم جیب
آه ازین غافلیم در پی خبری
کرم کند نغمه عشق راه بر پای
کرم از سگمان خود ستمی
نویستت ز بین ما نشان در بندمان
در لباس

در لباس نیلگون چو جلد کرمی ای
با لباس آسمان من کردی مثنی
شایخ ششادای که بیجوت نیلوفرین
رسم در اینست نیلوفر بر آب لیک
بر کنگار درختی از شاخه اش در قبا
چند استغنا چه کرد و ز جاده و کشت

مرد و کرم نمود رخ زین برده نیلوفری
شده بس و عود زین روشن کانتار لکری
سر در آرای که در او رخ ز لکری لکری
لکسای میا که آن سخن نازک زین چه صنعتی
ای کل خندان تقدیر بی ادبی از آن نازک زری
کرم بچشم حجت سوی زین بیگسب

ای بیلا هما نکه میدای
کرم روی در چون ز رشک قدرت
بهر تقسیم ناب و اندر رسد
آهوی دام جسد و ترا
کل سوری کنایت از رخ تست
سر زلفت شب سیاه مست
بانقر جای تنیست زنده بجان
فرز تر تنها هما نکه میدای

توقلمی ما همان که میدای
رودان جا هما نکه میدای
سنگ خارا هما نکه میدای
زلف دریا با نکه میدای
مشک سارا هما نکه میدای
رخ زیبا هما نکه میدای

تسم بصفه جام و صفای جوهری
بیا که ششک می تریب طیلید هست بخت
بهین بلند و بخت و سعادت طالع
نرمی ز طاعت عارض بخت در دوزخ کز
اگر زده در سر پیش از بخوابی خوش
کدام پرورشش تن بخت پرست ای دل

کرم نیست در سر ما چون هوا بی سافری
در آینه ششک قلع درین شش ترمی
که کرد از افق تم طلوع اختر می
بهشت میکده او را بست ز لوت می
کرم نیست مرغ ترا شکر بر لب لوت می
غدا ای روح کن از جام روح پروری

کرمی میکده سازید خانه جای را
کرمی خاد او چون جبار در سر می
ایده چشم در دست ز کرمی یکی
ز لوت خاله از بندم جان و دل
دل یکی تاراج کرده دین یکی
آن یکی بر بدوا ز سر و دین یکی

de

ما کرم